هوالعلیم

روش تعامل با مردم در دیدگاه ائمه علیهم السلام

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۱۹

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين

وصلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبی القاسم محمّد

وَ علیٰءَالِهِ الطَّیِّبِینَ الطّاهِرِینَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَی أعْدائِهِمْ أجْمَعین

در جلسات گذشته سخن راجع به کیفیت تغذیه تا آن حدودی که باید عرض بشود، مطالبی خدمت رفقا گفته شد و احساس بر این بود که دیگر اضافه بر این شاید مُمِلّ باشد وگرنه مطالبی در این زمینه هنوز هست، و رفقا هم کم و بیش نسبت به مسائل اطلاع دارند، لذا دیگر بنا را گذاشتیم بر این‌که به فقره بعد بپردازیم که حضرت می‌فرمایند: **وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛**[1] آنچه را که درباره حلم و بردباری و تمکّن نفس از تحمل ناملایمات که برای انسان در طول زندگی پیش می‌آید، در ارتباط با مسائل مختلف و فراز و نشیبی که در زندگی برای انسان حاصل می‌شود، آن سه چیز است که امام‌علیه‌السلام بیان می‌کنند؛ یکی این‌که اگر شخصی به شما گفت؛ اگر یک حرف به من بزنی، یک درشتی با من بکنی، ده تا جوابت می‌دهم! حالا مردم این‌طوری هستند دیگر، می‌گویند؛ حواست باشد که خلاصه داری با کی حرف می‌زنی، حواست باشد چی داری می‌گویی، حواست باشد کجا داری درشتی می‌کنی، یکی بگویی ده تا می‌خوری، یا یکی بگویی ده تا جواب می‌شنوی، ده برابرش را خلاصه پس می‌دهی، قضیه این است.

اما حضرت چیز دیگری به ما یاد می‌دهند حضرت می‌فرماید: تو برعکس کن، نه این‌که حتی برعکس یک خرده از برعکس بالاتر. اگر تو ده تا بگویی، من یکی به تو می‌گویم، خب این می‌شود برعکس، ولی حضرت می‌گویند: نه، یک پله برو بالاتر، آن یکی را هم نگو، بگو اگر ده تا به من بگویی یکی هم نمی‌شنوی! این عبارت خیلی عبارت عجیبی است، یعنی می‌توانیم بگوییم این عبارت از شاه کلیدهای سلوک و تربیت نفس تلقی می‌شود، البته آن دو عبارتی که بعد از این هست آن هم در زیر مجموعه همین عبارت اولی است،

---

[1] ۱- فقره ای از حدیث شریف عنوان بصری از امام صادق علیه السلام

منتهی خب با یک بیان دیگر و یک نوع دیگر، امام علیه السلام کیفیت ارتباط انسان را بیان می‌کند.

حضرت می‌خواهند بفرمایند: تو چند سالی که در این دنیا هستی، می‌خواهی از این چند سال بهره‌مند شوی یا نه؟ اگر می‌خواهی بشوی بسم‌اللّه، این است، اگر نه، می‌خواهی همانی که در بیست‌سالگی و بیست‌وپنج‌سالگی بودی همان هم در هشتادسالگی باشی، نه، این‌جوری بگو: یکی بگویی ده تا به تو می‌گویم! دیده‌اید وقتی که ...

این طور صد سال هم انسان بماند، همان‌جور می‌ماند، دویست سال هم انسان به این کیفیت عمل کند، همان‌جور می‌ماند، در همان کثرتی که در آن کثرت غوطه‌ور بوده، در همان کثرت باقی می‌ماند. و هر کسی‌بنابر مسلک و محنه و صنف و فضا و موقعیت خودش. اما راجع به همه یکی است، مطلب یکی است، فرد عادی باشد، فرد کاسب باشد، مهندس باشد، پزشک باشد، طلبه باشد، مجتهد باشد، فیلسوف باشد، دارای مراتب باشد، دارای کمالات باشد، همه یک مرام دارند، یک مسأله دارند و آن جنبه ارتباطی است که نفس با این موضوع دارد.

مسأله‌ای که در خیلی از موارد و مبانی مغفول عنه است، و از او غفلت می‌شود، ما در هر چیزی که می‌خواهیم راجع به ارزش داشتن او و قیمت داشتن او صحبت کنیم به مسائل ظاهری آن می‌پردازیم: فلان شخص ببین چقدر بخشندگی می‌کند! چقدر دست و دلبازی می‌کند! خب هیچ سوال کردیم چه عاملی و چه داعی پشت این قضیه و این دست و دلبازی‌اش است، به خاطر چه دارد پول می‌دهد؟ به خاطر چه دارد به فقرا می‌دهد؟ به خاطر چه به امور خیریه دارد کمک می‌کند؟!

فلان شخص خیلی سوادش زیاد است خیلی علمش زیاد است، ببین الآن دارد مثلًا فرض بکنید که این درس را می‌دهد! الآن دارد آن درس را می‌دهد! اما پشت این مسأله هیچ سوال کردیم چه غرضی و چه هدفی نهفته است؟ ما فقط به ظاهر داریم نگاه می‌کنیم و این‌که این آدم باسوادی است و باسواد هم هست واقعاً، نه این‌که حال شکی داشته باشیم، اما این‌که در پشت این مسأله چه چیزی نهفته است و چه غرضی هست ما اطلاع نداریم، ما فقط همین ظاهر را می‌بینیم.

فلان شخص نگاه کنید چقدر زاهد است، غذایش که دارد می‌خورد، شب نگاه کن فقط نان و ماست می‌خورد یا این‌که فرض بکنید که صبح مثلًا صبحانه‌اش این است، ظهر این است، در حالی که خب بقیه خُب غذاهای مختلف و متفاوت می‌خورند، اما این که چه هدفی و چه غرضی و چه نیتی همراه با این شخص هست از او اطلاع نداریم و همین‌طور فلان شخص چقدر متواضع است، نگاه کن وقتی که صحبت می‌کند با یک شخص، این چقدر گوش می‌دهد!

بنده در جایی بودم یکی از افراد می‌گفت که راجع به فلان قضیه من رفتم پیش یک شخصی و وقتی که

با او صحبت کردم او خیلی متواضعانه و خیلی ... پاسخ من را داد ولی من قانع نشدم و جواب او را دادم و او وقتی که خواست حرکت کند برود، گفت: من پاسخی برای شما ندارم بدهم! این چقدر شخص متواضعی بوده که به این کیفیت آمده جواب من را بدهد.

خب حالا آیا این تواضعی که این شخص تصور کرده واقعاً تواضع است؟ یا اینکه الآن چون دیده این یک شخصی است در قبالش و خب با این کیفیت بخواهد برخورد کند این شاید یک موقعیت بهتری و جایگاه بهتری داشته باشد.

اگر انسان تواضع دارد این تواضع را همه جا باید إعمال کند نه فقط در یک‌جا، اگر یک شخص تواضع دارد چطور در مسائل خیلی مهم‌تر و در مطالب خیلی بالاتر و در مطالب خیلی دقیق‌تر که در آن‌جا جای دارد که انسان از خود فروتنی و تواضع نشان بدهد و در قبال آراء دیگران و نظرات دیگران برای خود جایگاهی‌فرض نکند و در مقام استعلاء برنیاید و سخن نگوید چرا آن‌جاها ما تواضع نداریم؟ هان! اگر قرار بر این باشد همه جا باید انسان تواضع داشته باشد دیگر، این خب یک مطلبی است.

لذا همیشه بزرگان در این قضیه یادآور می‌شدند که: باید به آن نیّت و به آن باطن و به آن قصد و غرض و کیفیت ارتباط بین شخص و بین عالم واقعیات انسان به آن مطلب باید نظر داشته باشد، و آن مطلب است که حقیقت دارد و می‌توان روی آن مطلب حساب کرد.

اما ما می‌بینیم از نظر ظاهر که مطالب فرق می‌کند، مختلف است، امروز به یک نحو، دیروز به نحو دیگر و فردا به کیفیت دیگر مسائل ظاهر می‌شود و برای انسان شگفتی می‌آفریند: عجب! ما چنین تصور می‌کردیم، این چنین می‌نمود، این چنین نشان می‌داد، این چنین تظاهر می‌کرد، پس چرا این‌طور شده؟! می‌دانید چرا اینطور شده؟ قضیه فرق نکرده، تو چون به آن باطن نرسیده بودی و این ظاهر را می‌دیدی، فکر فردای آن روز را نکردی و در فضای ارتباط بین خود و بین او گرفتار شدی، غافل از این‌که همیشه زمانه به یک کیفیت نخواهد بود و همیشه اوضاع این دنیا بر طبق مراد ما قرار نخواهد گرفت.

اما اگر انسان به آن واقع و به آن حقیقت شخص و غرض و نیت او واقف باشد دیگر این مسائل ظاهر برای او جلوه‌ای ندارد و این حنا برای او رنگی نخواهد داشت، و به آن حقیقت نگاه می‌کند، واقع را دارد می‌بیند حالا به این کیفیت؛ و این کیفیت و این مسائل، مسائلی است که جنبه ظاهر دارد.

امام علیه السلام در این فقره عجیب به این نکته اساسی ایشان می‌خواهند اشاره کنند و یادآوری کنند؛ که به طور کلی ما در ارتباط با قضایا و حوادثی که برای ما پیش می‌آید باید چه موقعیتی اتخاذ کنیم، در هر جایی در هر وضعی، هر کسی به حسب خودش به حسب حساب خودش، به حسب موقعیت خودش.

از اول این حدیث شریف عنوان بصری اگر نگاه کنیم ما می‌بینیم که: امام‌علیه‌السلام حقیقت عبودیت را

دارند به ما یادآوری می‌کنند، که انسان باید در این دنیا در مقام عبودیت باشد، می‌خواهد جلو برود باید عبد باشد، اگر می‌خواهد به آقایی برسد باید در عبودیت خودش شوخی نداشته باشد، مسامحه نکند، با خودش شوخی نکند، با خدای خودش شوخی نکند.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی *** هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است[1]

این جایگاهی را که انسان در این دنیا دارد این را انسان می‌خواهد همیشه نگه دارد و حفظ کند؛ در مهمانی می‌رود همه به او توجه کنند، همه به او نگاه کنند، آقا آمد، مجلس عوض شد، از اول نمی‌رود می‌گذارد همه که آمدند بعد وارد می‌شود، این هم خودش یک کلاسی است دیگر، اگر آدم اول برود در مجلس خب این‌هه می‌گویند؛ اول خب افرادی که یک وقت زیادی دارند، یک فرصت دارند یک خرده سرحال هستند، یک خرده وقت بیشتری می‌توانند بگذارند، این‌ها اول می‌آیند، بعد افراد دیگر دیرتر می‌آیند، نه این‌ها خیلی وقتشان زیاد است! اشتغالشان زیاد است! فرصت سر خاراندن ندارند؟! این‌ها وقت ندارند که مثلًا حالا بخواهند که بیایند از اول بنشینند سر سفره، در مجلس و اگر مجلس روضه است فقط یک ده دقیقه آخر که منبری می‌خواهد چیز بکند می‌آیند چون دیگر وقت نیست! مجال نیست، اینقدر گرفتاری زیاد است اینقدر مراجعات اینقدر زیاد است که نوبت به مداح و ذاکر و این‌ها اصلًا نمی‌رسد و فقط یک ده دقیقه آخر یک سلام‌علیک و یک خودی نشان بدهیم و بعد دوباره برگردیم و سوار ماشین، ماشین هم حتماً باید روبروی در بایستد و درش را هم باز کنند که آقا که می‌آید زود سوار شود و برود! وقت ندارند دیگر! وقت برای این چیزها ندارند.

خُب این افراد چه جایگاهی برای خودشان در نظر می‌گیرند؟ یا این‌که وقتی که می‌خواهند بلند شوند دیگر مجلس تمام باشد، مجلس دیگر بعد ادامه پیدا نکند، چون دیگر با رفتن ایشان دیگر جایی باقی نمی‌ماند محلّی از اعراب نمی‌ماند که یکی بخواهد فرض بکنید که دیگر بماند و مجلس ادامه پیدا بکند، مجلس دیگر باید تمام باشد.

ما در این دنیا به این کیفیت هستیم، وقتی وارد یک مجلس می‌شویم: ا فلانی آمد! اما اگر رفتیم در این مجلس احساس کردیم که خب ما را هم مثل بقیه تحویل گرفتند یک چیزیمان می‌شود، این یک چیزیمان می‌شود قضیه چیست؟ که یک چیزیمان می‌شود، که ما را هم مثل بقیه، نمی‌گویند: فلانی آمد، فلانی آمد، به به آقا چی شده، مزین فرمودید، افتخار دادید، چه کار کردید! یا این‌که فرض کنید که وقتی که وارد یک بحثی

---

[1] ۱- پهلوان محمود خوارزمی ملقب به پهلوان پوریای ولی، قرن هشتم. و از جمله اشعار اوست:

گر بر سر نفس خود امیری مردی *** ور بر دیگری خُرده نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن *** گر دست فتاده ای بگیری مردی

می‌شویم، یک بحث علمی با افراد می‌شویم، کسی نباید انتقاد کند، کسی نباید ایراد بگیرند، اگر ایراد بگیرند اصلًا قبل از این‌که ایراد او را بشنویم در مقام جواب برآمدیم، هنوز نشنیده می‌خواهیم جواب بدهیم، کجای قضیه گیر دارد؟ دیدید بعضی‌ها حالا یک کسی بخواهد ایراد بکند، بگوید: آقا چی داری می‌گویی، اصلًا این حرف چیست که می‌زنی؟ مگر به حرف من کسی می‌شود ایراد هم بگیرد! چرا نمی‌شود، خب بگیرند، مگر ما حرفی که می‌زنیم از لوح محفوظ می‌زنیم؟ مگر ما از لوح محفوظ حرف می‌زنیم؟ ما بشر، بنی آدم هستیم، تفاوت نمی‌کند.

همه اشتباه می‌کنند ما هم اشتباه می‌کنیم، منتهی وقتی که اشتباه می‌کنیم باید تصحیح کنیم و خطای خود را جبران کنیم و بگوییم که فلان مطلب اشتباه بوده، فلان قضیه اشتباه بوده!

چرا ما روی اشتباهی که کردیم می‌ایستیم؟ و حاضر نیستیم که آن اشتباه را جبران کنیم؟ این عاملش چیست؟ این همین عبارت امام صادق‌علیه‌السلام است، و همه‌اش به این برمی‌گردد، همه این مطالب به این‌برمی‌گردد، که ما مهم این است: علت اساسی برای همه این مطالب، برای همه این زمینه‌ها، برای همه این موارد آن علت اساسی این است که ما غیر از ارتباط با حق و غیر از ارتباط با پروردگار و غیر از ارتباط با ربّ و عالم حقایق و عالم واقعیات غیر از آن، یک حساب درونی هم برای خود باز کردیم، کاری به او ندارد، آن قضیه کاری به خدا ندارد، کاری به پزشکی ندارد، کاری به مهندسی ندارد، کاری به فرض کنید که علوم انسانی ندارد، کاری به فنون ندارد، یک حسابی هر شخصی، چه معمم باشد، چه کلاهی باشد، چه فرض بکنید که کاسب باشد، چه ... آن حساب را همه دارند، از آن حساب ما غفلت کردیم! سر سپردیم به یک نفر، خبر نداریم این حساب باز کرده‌ها در بانک دلش، فقط داریم به ظاهرش نگاه می‌کنیم، به خنده‌اش نگاه می‌کنیم: بنده قابل نیستم، خواهش می‌کنم، بنده این همه لایق تعریف و تمجید و چیز سرکار مناقب شعار شما نیستم، ما کجا و این حرف‌ها کجا!

نه آقاجان آن حسابی که باز کردی باید ببینی چقدر رویش سرمایه گذاشتی حالا بعضی‌ها حساب باز می‌کنند حالا ده هزار تومان می‌گذارند، بیشتر پول نمی گذارند، حالا باز هم این‌ها بابا خیلی راحت هستند، آن کسی که حساب را باز کرده و میلیارد میلیارد همین‌طوری گذاشته در دلش با او چه باید کرد؟ چطوری می‌شود این حساب را تخلیه کرد؟ چطوری می‌شود این حسابی که الآن در این‌جا نهفته است و اصلًا کسی از او اطلاع ندارد، ظاهر! به به ماشاللَه، همه‌اش تبسم، همه‌اش سربه زیر، همه‌اش در حال تفکر، در حال مطایبه و مزاح؛ تا یک قضیه‌ای که پیش بیاید، تا یک مسأله‌ای که پیش بیاید یک‌دفعه می‌بینی یک نفر حریف، همطراز، قرین و زمیل آمد وارد مجلس شد، کل سیستم به هم ریخت، اصلًا اوضاع به هم می‌ریزد، حالا چه کارکند؟! چه شد؟! تا حالا زمینه نبوده است، این خنده‌ای که شما از این می‌بینید، این تبسمی که می‌بینی، این ارتباطی که می‌بینی،

به خاطر این‌که زمینه برای تغییر و تحول و نشان دادن نفس وجود ندارد، تا می‌بیند که حریفش آمد یک‌دفعه اوضاع به هم می‌ریزد سیستم به هم می‌ریزد، طرز صحبت تغییر پیدا می‌کند و کاملًا مشخص است که شخص کنترل خودش را از دست داده، و آن ارتکازی که داشته بر کارهایش، آن ارتکاز دچار اختلال شده است.

این‌ها همه برای همان حساب است، آن دفترچه، آن حساب بانکی، آن حساب بانکی که در این دل است، نه حساب بانکی که در بانک است. این‌ها که چیزی نیست، آن‌که این‌جا و در قلب است مهم است، این حسابی که این‌جا باز کرده.

این حساب هم آقاجان همه دارند، همه این حساب را دارند، حالا که این حساب را همه دارند، دیگر ما نمی‌توانیم براساس آن ملاکی که با آن ملاک به افراد بی‌حساب روی می‌آوردیم و سر تسلیم آن‌جا می‌سائیدیم و دست ارادت به سوی این افراد بی‌حساب باز می‌کردیم، آن حساب را بخواهیم برای دیگران انجام بدهیم، این نکته‌ای است که همه ازش غفلت کردند، چرا؟ چون مسأله موضوع‌اش تغییر پیدا می‌کند، موضوع مسأله‌عوض می‌شود، مسأله این است که از پیغمبری اطاعت کن که اینجا و در دلش دفترچه حساب باز نکرده، اگر پیغمبر این‌جا حساب باز کند که دیگر پیغمبر نیست، آن می‌شود مثل بنده و امثال بنده، او که دیگر پیغمبر نیست، اگر امام صادق‌علیه‌السلام در این‌جا حساب بخواهد باز کند او که دیگر امام صادق نیست، می‌شود مثل من و ما، حالا یک خرده علم بالاتر و پایین‌تر تفاوت نمی‌کند، مهم این است که این درون، این حساب باز شده یا نشده، این است.

اگر یک شخصی که به اسم ولی خدا، انسان به سمت او می‌رود و مطالب او را به دیده می‌گذارد و از او تبعیت می‌کند اگر او هم مانند شما دارای حساب باشد، دارای کتاب باشد، و دارای مسائل درونی باشد که خب او دیگر که ولی خدا نیست، یک آدم عادی است یک خرده علمش بیشتر است، او یک آدم عادی است، یک مقداری خصوصیات دیگری دارد.

من در یک مجلسی بودم یک شخصی بود دارای کرامت و مطالب بود و مسائلی داشت، در زمان حیاتش بود بعد فوت کرد حالا دیگر اسم نمی‌بریم بنده خدا، خدا رحمتش کند. گرچه می‌گویند در اواخر عمر یک قدری حالاتش تغییر کرده بود این را هم بنده شنیدم، یک شخصی می‌گفت.

ما در یک جلسه‌ای بودیم آن شخص رو کرد به همه گفت که: به همت مولا وقتی چشمم را می‌بندم تمام عالم برای من انکشاف پیدا می‌کند، من هم گفتم که: به همت مولا من بدون این‌که چشمم را ببندم تمام عالم، نه دنیا، بلکه آخرت برای من انکشاف دارد! خیلی این قضیه عجیب آمد! یعنی شما این هستی؟ گفتم: اگر مولا همت کند همین هستم، گفت: حالا همت کرده؟ گفتم: نخیر نکرده. گفتم: اگر بکند همین است، ولی خب نکرده. خب این پُز دادن دارد؟ تو بیایی افتخار بکنی به همت مولا ...؟ گفتم: نخیر بنده چشمم را نمی‌بندم،

نه تنها این دنیا ...

به حساب مولا می‌خواهی بگذاری یا به حساب خودت می‌خواهی بگذاری؟ می‌خواستم این را به آن‌ها بگویم، انسان نیاز ندارد به این‌که ببیند: به همت مولا چشم من ...! یعنی چه؟ من الآن چشمم را ببندم بفهمم پشت این دیوار چه خبر است خب چه شد؟ من را چه صنم! خب حالا فهمیدم پشت این دیوار یک ماشینی رفت داخلش دو نفر هستند، یک حیوانی رد شد، خب حالا چه به من اضافه شد، چه شد؟ چه چیزی به من اضافه شد؟ چه مرتبه و کمالی به من اضافه شد؟ این که همت ندارد، این که مولا همت ندارد، عزیز من! این سرگرمی و نخود و لوبیا و نخودچی و پفک و پشمک است که با این چیزها سر شما و امثال شما گرم شده و از آن حقیقت باز ماندید و از آن معرفت باز ماندید. گاه گاهی حالا ممکن است برای انسان هم یک همچنین اتفاقاتی هم بیفتد، نه این‌که حالا چیز مهمی است اما کجا انسان باید دل ببندد؟

یکی از رفقا بود تعریف می‌کرد می‌گفت که: یک روز رفتم خدمت آقا رو کردم به آقا، ایشان گفتند: حالت چطور است؟ گفتم: آقا یک مدتی است همه مسائل دیگر برایم روشن است، فردا چه اتفاق می‌افتد هفته دیگر ... خب این‌ها گاهی هم مسائل ناراحت کننده است ایشان گفتند: نه آقا این‌ها چیزهای خوبی نیست، تا گفتند خوب نیست، رفت که رفت، راحت شدیم، این می‌میرد، آن زنده می‌شود، او تصادف می‌کند، او نمی‌دانم فرض کنید که عروسی می‌کند، او چه می‌کند! چه شد؟ به همت مولا چشمم را ببندم همه دنیا ...! می‌خواهم نبندی، حالا می‌خواهد روشن نشود، معلوم نشود.

ببینید این همان حساب باز کردن است، ما آمدیم یک حساب برای خودمان باز کردیم می‌گذاریم به حساب مولا، اگر قرار باشد به حساب مولا باشد پس چرا داری به دیگران پُز می‌دهی؟ چون قرار است که مولایت بدهد دیگر، این از ناحیه خودت می‌دانی یا از ناحیه مولا می‌دانی، اگر از ناحیه خودت می‌دانی چرا پای مولا را می‌کشی وسط؟ این‌جا می‌خواهی یک خرده همچین خلاصه بله یک تواضع حالا ... اگر حساب، حساب مولاست آن دیگر گفتن ندارد؛

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید *** دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[1]

هنر نکردی، حالا مولا عنایت به تو کرده، فردا به یکی دیگر می‌کند، پس فردا به یکی دیگر می‌کند.

این همانی است که این درون قلب قایم شده است! به این صورت خودش را نشان می‌دهد، می‌خواهد به یک صورت نشان بدهد: من منم، پای مولا را می‌کشد وسط که برای تواضع، ما هم بله متواضع هستیم و به حساب خودمان نمی‌گذاریم. فی الواقع می‌خواهد خودش را نشان بدهد.

---

[1] ۱- دیوان حافظ، بیت یک از غزل ۱۱۱.

آن سلمان بود که همه کار می‌کرد همه را هم دربست به حساب مولا می‌گذاشت، هر چه ... آن بود، او سلمان بود، آن‌ها اولیاء خدا هستند، آن‌ها عرفا هستند، که هر کاری بگویی از عهده‌اش برمی‌آید و به اندازه سر سوزنی هم اصلًا از خودش نمی‌بیند، واقعاً نمی‌بیند، این فقرات دعای ابی حمزه خب ما این شب‌ها مشغول بودیم و با این فقرات حال می‌کردیم، واقعاً شب‌هایی را گذراندیم با این مطالبی که خب امام سجاد علیه‌السلام این‌ها را برای این‌که چشممان را باز کنیم، برای این‌که گوشمان را شنوا کنیم، برای این‌که مغزمان را به کار بیندازیم، این‌ها آمدند و این مطالب را فرمودند، این‌ها همه چه می‌گویند؟ خب این‌ها چه می‌گویند؟ تمام حرف آن‌ها این است: بابا جان! این مطالبی را که از ما می‌بینید از ما نبینید، این‌ها همه برگشتش به یک مبدأ است، ما فقط آینه هستیم، تجلی در این آیه شده، ظهور و بروز خارجی‌اش به این کیفیت است، چرا تو در آینه می‌بینی، چرا نگاه به آن مبدأ نمی‌کنی، چرا نگاه به آن خورشید نمی‌کنی؟

امام صادق در این‌جا این را می‌خواهند بفرمایند که: آن حسابی را که تو در دلت باز کردی آن حساب می‌آید می‌گوید اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی. این حساب را بگذار کنار، اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، که دارد این حرف را می‌زند؟ آن کسی که حساب باز کرده دارد این را می‌گوید، ولی کسی که در دل حساب باز نکرده، خب یکی بگوید دلیل ندارد اصلًا جواب بدهد، برای چه جواب بدهد، وقتی کسی حساب باز نکرده‌برای چه جواب بدهد؟ شما نشستید در این منزل، دو نفر می‌آیند کنار می‌نشینند، هیچ ربطی هم به شما ندارند، یکی مال این‌جاست و یکی هم مال آن‌جاست، این وسط نشستند، یک دعوایی با همدیگرمی‌کنند حرف می‌زنند، صحبت می‌کنند، این می‌گوید: حق با من است، او می‌گوید: حق با من است! شما چه احساسی نسبت به آن‌ها دارید؟ عین دیوار؛ ببینید چه می‌شود، ربطی به شما ندارد، ناراحت می‌شوید؟ نه، خوشتان می‌آید؟ نه، یکی محکوم بشود شما ناراحت می‌شوید؟ آن یکی حاکم شود، غلبه بکند؟ نه، ارتباطی به شما ندارد، چرا؟ چون ربطی به شما ندارد، شما نسبت به قضیه بیگانه هستید، نسبت به مسأله برّانی[1] هستید.

اما اگر یکی از این دو تا پسر شما بود، حال شما یک‌دفعه عوض می‌شود، این می‌شود حساب، یک حساب این‌جا باز شد. فرض کن یکی از این‌ها برادر شما بود، یا این‌که اصلًا شما خودتان بودید، یکی از این‌ها خودتان بودید، آن یکی آمده می‌گوید که: آقا این قضیه این است، یک جوری صحبت بشود، یک قسمی صحبت شود، هان به سمت من بچربد! این حاج آقا که دارد می‌آید می‌خواهد بین من و این، خوب است یک جوری بگویم، حرف را یک جوری بگویم، تعبیر را یک جوری بکنم، کلام را یک جوری بگویم تا که این حاج آقا میل پیدا کند، یا این‌که بالاخره قاضی، حاکم، هر کسی، این میل پیدا کند به سمت من، میل پیدا کند.

---

[1] ۱- فرهنگ لغت دکتر معین: برّانی یعنی: عامی، بی سواد.

هیچ وقت دیدید دو نفر که با هم‌دیگر اختلاف دارند بروند پیش یک نفر جوری صحبت کنند که این شخص حق را بدهد به آن یکی؟! شما تا حالا در عمرتان یک همچین قضیه و کیسی برخورد کردید؟ که دو نفر که نسبت به هم مشکل دارند، سوء تفاهمی شده؛ ولی وقتی می‌روند پیش آن، آن‌که در دلش است آن را بگوید، نه آن‌که می‌خواهد درست کند، واقعیت را جور دیگر کند و درست کند، تصنّع، نه همانی که هست، اتفاق افتاده یا نه؟

یک‌دفعه ما آن زمانی که با اخوی بزرگتر در حجره بودیم، خب بالاخره گاه گاهی از این مسائل پیش می‌آمد: تو ظرف‌ها را شستی، من نشستم، او می‌گفت: نه نوبت تو است می‌گفتم: نخیر من چیز کردم! خلاصه، گاهی اوقات هم ظرف‌ها می‌ماند و می‌رفت تا یک متر یک خرده جلوتر و یک قدری فاصله پیدا می‌کرد و بعد هم شسته می‌شد علی کل حال.

مرحوم آقا می‌آمدند قم، آن زمان سنمان هجده و نوزده سال بود، دیگر مقتضای همچنین سنینی هم این مطالب هست و خلاصه ما شروع می‌کردیم به چغولی و شکایت و گلایه از اخوی، اخوی شروع می‌کرد چغولی و گلایه از ما؛ خلاصه این برنامه بود. مرحوم آقا ماهی یک‌دفعه می‌آمدند، یک روز ایشان آمدند، طبق معمول شروع شد، سر سفره بودیم، گفتند: بچه‌ها یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم خوب گوش کنید، گفتیم: بفرمایید! گفتند: اگر این دفعه آمدم شما گفتید که در این قضیه تقصیر من است، شما هم گفتید در این قضیه تقصیر من است، آن موقع کارتان درست است، والا تکلیف ... خب حالا تعبدی یک چیزی پذیرفتیم، بالاخره تعبدی و فلان.

ولی وقتی که انسان فکر می‌کند می‌بیند عبارت امام صادق همین است دیگر، قضیه همین است، چرا انسان عیب را به دیگری نسبت بدهد؟ چرا؟ البته خب یک وقتی واقعاً یک ایرادی و یک اشکالی در قضیه هست، خب بله انسان خب چیز می‌کند بایستی که درصدد رفع و این‌ها بربیاید، ولی یک وقتی مسأله ایرادی که الآن در او پیدا شده قدری هم به حساب این نوشته شده، یعنی کاری که این کرده باعث شده که الآن آن شخص یک همچنین مشکلی، یک همچنین ایرادی پیدا کرده، و واقعاً هم ایراد دارد، یعنی کارش ایراد دارد، ولی یک مقداری هم به خاطر این بوده، حالا طرز صحبت باعث شده، طرز رفتار باعث شده، طرز کردار باعث شده، یک مقداری ... این مقداری که مربوط به خودش است چرا به حساب نمی‌آورد؟ خب این یک مسأله است، آیا اگر رفتار تو غیر از این بود این شخص به یک همچنین اشتباهی دچار می‌شد؟ یا این هم موثر بوده، رفتار تو هم موثر بوده، حالا بگو فرض کنید که چهل درصد، بالاخره چهل درصد در این قضیه تو سهیم هستی، سی درصد، بیست درصد، ده درصد، این نیست که فقط و فقط و فقط هیچ عیب و ایرادی متوجه شخص شخیص نباشد، تمام ایرادها متوجه طرف باشد، این نمی‌شود این‌طور، کم اتفاق می‌افتد، نه این‌که حالا بگوییم

نیست، خیلی کم اتفاق می‌افتد.

پس همه مطالب به خاطر این است که: من یک جایگاهی در ارتباط با خارج، در ارتباط با حادثه‌ها، در ارتباط با مسائلی که در دور خودم می‌گذرد، یک جایگاهی اول برای خودم ترسیم می‌کنم، موضع‌ام را سفت می‌کنم، بتن‌ریزی قشنگ، خوب می‌کنم، آن‌جا که خوب مستقر شدم، حالا می‌روم سراغ این‌که مطالب چگونه است و به چه کیفیت است! این فایده‌ای ندارد، این نتیجه ندارد.

مرحوم آقا یک وقتی الآن یادم آمد این قضیه ایشان در یک جریانی خب یک فعالیت‌هایی می‌کردند یک مطالبی یک کارهایی می‌کردند، در همان زمان‌های خیلی وقت قدیم، در زمان سابق و این‌ها، و تبعاً تصمیماتی می‌گرفتند، خب بالاخره مسائل، مسائل سهل و بسیط نبود، مسائل مسائل مهمی بود.

می‌گفتند: یک وقت قضیه‌ای اتفاق افتاد حالا من خیلی توضیح نمی‌دهم که ... منظور رساندن مطلب و بیان مطلب و رسیدن به ملاک است، نه بیان مسائل شخصیه و جزئیه و این‌ها، این‌که خب خیلی مد نظر نیست ایشان می‌گفتند که: من رفتم پیش یک شخصی و گفتم: خوب است شما در این قضیه یک همچین کاری را انجام بدهید، دیدنی بکنید از آن شخصی که برایش این مسأله اتفاق افتاده، بالاخره دچار محنتی شده، دچار مصدومیتی شده، دچار صدمه‌ای شده، ایشان می‌گفتند هر چه ما صحبت کردیم دیدیم که نه ایشان می‌گوید: خب بالاخره اتفاق می‌افتد دیگر، حالا نیازی نیست که حتماً ما نسبت به این مطلب کاری انجام بدهیم، مسائل مختلفی برای همه اتفاق می‌افتد، چرا ما بیاییم و این کار را انجام بدهیم؟ من گفتم: آخر این شخص که الآن برایش این مسأله اتفاق افتاده در راستای همین هدف این حرکت را انجام داده، در این‌جا یک تعهد و یک‌التزامی برای ما پیدا می‌شود که نسبت به این عمل او بی‌تفاوت نباشیم، یک قدردانی حداقل داشته باشیم، یک تشکری داشته باشیم، یک عیادتی، همین عیادتی که می‌کنیم خودش [یک تشکر است]، و بالاخره مرحوم آقا می‌گفتند که آن شخص نپذیرفت. چرا؟ چرا نباید پذیرفته شود؟ چرا؟ خب لابد رفقا به مطلب رسیدند. حالا ایرادی پیش می‌آید؟!!

ایشان می‌گفتند: من خودم بلند شدم رفتم، دیدم حالا که این شخص همراهی نمی‌کند خب چرا من نکنم، چرا من نروم، بلند شدم رفتم و چقدر مفید بود و چقدر موثر بود و چقدر باعث خوشحالی آن شخص شد که بالاخره ایشان خب آمد و به عنوان عیادت به عنوان .... چرا؟ چون این‌جا حساب باز نکرده، حساب باز نکرده، خیلی راحت می‌رود، راحت می‌رود عیادت هم می‌کند، راحت می‌رود دلجویی هم می‌کند، راحت می‌رود و باعث خوشنودی او می‌شود، انبساط خاطر می‌شود.

مگر ما در اسلام نداریم، مگر ما در مبانی اسلام نداریم؛ انسان باید از مریض عیادت کند، انسان از گرفتار عیادت کند، انسان برای رفع سوء تفاهم باید برود، همین دستورات است دیگر، همین مطالب است که این هی

حساب را کم می‌کند، هر رفتن یک مقدار از حساب ریخت بیرون، رفتن دوم یک مقدار دیگر، یک مقدار دیگر تا دیگر چیزی ته‌اش نمی‌ماند، درست می‌شود. ولی آن آقا نرفت! آن نتوانست از خودش صورت حساب را خلاصه پاک کند؛ چرا؟ چون خیلی مبالغ زیادی در این‌جا اندوخته کرده، چطوری می‌تواند از این همه مبالغ و از این همه خلاصه درهم و دینار حائلی که در این‌جا دفن است، چگونه انسان می‌تواند دست بردارد؟! لذا می‌بینید آن می‌آید، می‌آید با همین کیفیت جلو جلو جلو می‌شود علامه طهرانی، این حساب‌ها را ایشان کرده، بقیه هم خب برای حساب خودشان و کتاب خودشان و مسیر خودشان را طی می‌کنند!

امام علیه‌السلام این را می‌فرمایند: وقتی که تو داری با یک شخص صحبت می‌کنی، آن شخص دارد به تو یک مطلبی را به این کیفیت حرف می‌زند، که حواست باشد که هستی و بدان که من که هستم، من آدمی هستم اگر یکی به من بگویی ده تا جوابت را می‌دهم، ده تا به تو جواب می‌دهم. حالا اگر یک‌دفعه، یعنی من حساب باز کردم من در قبال خدا برای خودم شخصیتی قائل شدم، من در این‌جا برای خودم استقلالی قائل شدم، این استقلال من است که در این‌جا نباید خرد شود، نباید از بین برود، باید همیشه بماند و همیشه تجلّی کند، خب این‌جا بیا تو به او یک پاتک بزن، بیایی بگویی: باباجان آن استقلال برای خودت، ما اصلًا هیچی نداریم.

آمدند به شیخ ابوالحسن خرقانی گفتند: فلان شخص که دارای مرید و فلان است در فلان شهر گفته پیام من را به شیخ برسانید که اگر تو قطره‌ای، ما دریاییم و اگر گندمی ما خرواریم (یا ارزنی ما خرواریم) گفت: به آن بگویید آن قطره هم ما نیستیم، همان قطره را هم به همان دریایی که تو هستی ما آن قطره را هم اضافه کردیم، و ما نیستیم، آن یک گندم هم به حساب ما گذاشتی، آن یک گندم هم ما نیستیم، آن هم روی همان خرمن خودت اضافه کن که خرمنت سنگینتر شود، بالاخره یک خرمنی است که یک گندم کم است دیگر، خُب این را هم بگیر برای خودت، خرمنت به اضافه یک گندم، سنگینتر شود.

خب راست هم می‌گفت، یعنی وقتی که این حرف را می‌زند چون عارف است، می‌شناسد، به مقام عبودیت رسیده، حقیقت عبودیت را فهمیده، این عبارت امام صادق را درک می‌کند، که وقتی تو برای خودت حساب باز نکردی، دیگر پس تو آن یک قطره هم، در این‌جا جایی نداری، تو آمدی در آن‌جا برای خودت دریا فرض کردی من که نیامدم! این‌جا اصلًا به طور کل همه چیز تغییر پیدا می‌کند، زیر و رو می‌شود.

یک وقت چندی پیش بود نمی‌دانم پارسال بود، من تهران بودم، می‌خواستم سوار تاکسی بشوم، جایی بروم، یکی آمد جلو گفتم که: فلان جا می‌روم، گفت که: آقا من نمی‌دانم چقدر قیمت گفت نمی‌دانم ده تومان، دوازده تومان کمتر نمی‌گیرم! به او گفتم: خب پانزده تومان قبول می‌کنی؟ گفت: چه؟ گفتم که: پانزده تومان قبول می‌کنی؟ گفت: بَه حاج آقا بیا نوکرتم، مخلصتم! گفتم: بابا بگذار بیام بنشینم، اینجور حمله‌ای که تو

می‌کنی، می‌ترسد؛ ده تومان کمتر نمی‌شودها! خیلی خب بابا ما به تو پانزده تومان می‌دهیم، اشکال دارد؟ دیگر آقا بنده خدا حالا یک خرده رفیق شد و فلان و ... بله خیلی آن‌جا می‌خواست گرم بگیرد و خیلی می‌خواست با ما گرم بگیرد دیگر، دید نه دیگر صلاح نیست، خیلی زیادی دیگر ... خیلی خوشش آمد و جوان خیلی خوبی بود منتهی خب ...!

امام علیه‌السلام به او می‌گوید بگو: اگر ده تا به من گفتی یکی هم نمی‌گویم، یک‌دفعه چه می‌شود می‌ماند، قضیه چیست؟ که دارد می‌گوید ده تا اگر به من بگویی یک جواب هم نمی‌شنوی، این چه داستانی است؟ این چه فرهنگی است؟ این چه فرهنگی است؟! این چه مبنایی است؟ اگر ما بیاییم و این فرهنگ را به دنیا به عنوان فرهنگ تشیع عرضه کنیم چه خواهد شد؟! توجه می‌کنید چه می‌خواهم عرض کنم؟! این فرهنگ را، فرهنگ امام صادق را، چه خواهد شد؟ و چه تغییراتی در اذهان به وجود خواهد آمد؟ و چه تغییراتی در تفکرات نسبت به ما، نسبت به مکتب، نسبت به اسلام، به وجود خواهد آمد؟ و چه دگرگونی‌هایی بر خلاف آنچه که در توهمات افراد و تخیلات افراد، در اذهان و این‌ها در گردش هست و موجب مشاکل و صعوبات و زحمات و لطمات، تمام این‌ها تغییر پیدا خواهد کرد، با یک تغییر، با یک تعبیر، با یک نگرش، نگرشی که از بزرگان، از این افراد به ما رسیده است!

خیلی مسأله، مسأله مهم است، خیلی مسأله، مسأله مهم است، یک وقت ما می‌گوییم که ... من یک وقت، اتفاقاً چند روز پیش بود داشتم راجع به بعضی از مطالب فکر می‌کردم، نشسته بودم گفتم: خُب قیام فرض بکنید که حضرت مهدی صلوات اللَه علیه خُب این قیام برای إعلاء کلمه توحید در همه دنیاست! در همه دنیا، ظهور حضرت برای این مسأله است، خُب ما هم که در همان راستا می‌خواهیم حرکت کنیم، ما هم در راستای إعلاء کلمه توحید می‌خواهیم حرکت کنیم، در همه بقاء زمین و در همه اقطاع و در همه شهرها و در همه فرهنگها و در همه افراد مختلف. پس فرق ما چیست؟ مسأله فرقش در کجاست؟

یک وقتی ما می‌گوییم: ما این پرچم **لا اله الا اللَه** را در تمام دنیا برمی‌افرازیم و همه گردنکشان را به زمین می‌زنیم و همه افرادی را که بخواهند بایستند نابود می‌کنیم و همه آن‌هایی که بخواهند در قبال ما که همان إعلاء کلمه توحید است بخواهند قد برافراشته کنند، ما همه آن‌ها را به خاک مذلّت خواهیم کشاند؛ یک‌دفعه اینجور می‌گوییم، یک‌دفعه می‌آییم اینطور صحبت می‌کنیم: ما آن مبانی توحید را و مبانی انسانیت را و مبانی نوع‌دوستی را و مبانی وحدت را و مبانی انسانیت و فطرت را به همه عالم عرضه می‌کنیم و همه را به سمت و سوی این مبانی دعوت می‌کنیم و فرا می‌خوانیم؛ این چقدر تفاوت است؟ یکی است‌ها! این می‌گوید که: ما این مطالب را می‌گیریم و می‌زنیم و گردنکشان را فلان می‌کنیم و همه پرچم **لا اله الا اللَه** ... این می‌گوید: ما همه را به این سمت، به این مطالب، به این سو، همه را فرا می‌خوانیم و همه را در تحت لواء توحید و در تحت

این دعوت می‌کنیم و آن‌ها را به این سمت و به این سو می‌خوانیم!

آن مخاطب که این مطلب را از ما می‌شنود چه احساسی برای او پیدا می‌شود؟ احساس اولی که می‌کند می‌گوید: خب این مثل بقیه، مثل افراد دیگر و می‌آییم و بالاخره تا جایی که زورمان برسد انجام می‌دهیم، جایی که زورمان نرسد می‌ایستیم. ولی در مخاطب دوم آیا احساس همدلی، احساس انس، احساس وحدت، احساس اشتراک در مسیر، احساس طرح مبانی فطری و انسانی آیا برای افراد پیدا نمی‌شود؟ ندای حضرت مهدی این است، این دومی است نه آن اولی، این ندای امام زمان علیه السلام است: مردم همه بیایید به سمت توحید، مردم همه بیایید به سمت وحدت، مردم همه بیایید به سمت فطرت، مردم همه بیایید به سمت انسانیت مردم همه بیایید به سمت کمالات و سمت مدارج و به سمت علّو و به سمت عالم نور و عالم توحید.

این‌جاست که اختلاف بین مکتب انبیاء و بین سایر مکاتب گرچه رنگ و بوی مسیر الهی را دارد، اما تفاوت خیلی دارد، این به جهت همان رعایت مسائل باطن و قضایایی است که همه این‌ها در حول و حوش و محوریت آن مسائل دور می‌زند، این نکته، نکته اساسی است!

امام علیه السلام می‌فرماید: وقتی که به افراد می‌رسی این فرهنگ را بیا عرضه کن، این مطلب را عرضه بکن، وقتی که داری با شخصی صحبت می‌کنی خودت را نبین، مکتب را ببین، خودت را در این‌جا لحاظ نکن، چون اگر خودت را لحاظ کردی پس دیگر داری دفاع از خودت می‌کنی، آی کم نیاورم، آی کم نیاورم یعنی خودم، حالا که کم نیاورم می‌آید جلو، دیگر به هر وسیله‌ای متشبث می‌شود، دیگر پای دروغ هم می‌آید جلو، پای تهمت هم می‌آید، چون می‌خواهد کم نیاورم دیگر، قرار بر این است که کم نیارم، کم بیارم آبروریزی است، صاف دروغ هم می‌گوید، صاف تهمت هم می‌زند، صاف خلاف می‌گوید، صاف انکار می‌کند، انکار می‌کند مثل روز روشن، که کم نیاورد، اسم خودش هم می‌گذارد: مدافع مکتب! چون حساب، حساب کم نیاوردن است، نه حساب، حساب دفاع از مکتب، یعنی دفاع از مکتب در این‌جا دیگر مطرح نیست؛ من کم نیاورم! وقتی این‌طور شد دیگر فرقی نیست بین این و آن و دیگر تفاوتی نمی‌کند.

إنشاالله بقیه مطالب راجع به این مسائل برای مجلس آینده. امیدواریم خداوند چشم‌های ما را باز کند و آن حقیقت و عبودیت را به ما بفهماند و کارهای ما و رفتار ما و گفتار ما را در مسیر عبودیت تحقق ببخشد، نه در مسیر تثبیت نفس و تثبیت انانیت و تثبیت فرعونیت در قالب مسائل معرفتی و مسائل اعتقادی و این‌ها، که تمام آن‌ها جز وزر و وبال و جز اضافه شدن بار گناهان و ابتعاد از پروردگار چیزی به بار نخواهد آورد.

اللّهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد